

تحلیل بازتاب ایدئولوژیک تضاد تاریخی دولت-ملت در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی

دکتر جعفر فسایی

دکترای تخصصی دانش‌آموخته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه هرمزگان

دکتر فرامرز خجسته*

دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه هرمزگان

رسول محمدی**

چکیده

داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی در بردارنده نسبت و رابطه گروه‌های اجتماعی با نهاد دولت است. این مقاله با تحلیل کنشها و واکنشهای گروه‌های اجتماعی که در ذیل ملت شبه ملت قرار گرفته‌اند با نهاد دولت در پی تبیین این رابطه دوسویه در داستانهای کوتاه دولت‌آبادی است. نتایج تحقیق نشان می‌دهد که میان نهاد دولت و جامعه، نوعی بیگانگی و گسست وجود دارد که به تقابل و تضاد این دو نهاد منتج شده است. از طرفی منعکس ساختن تقابل دولت-ملت در آثار مورد نظر از چشم‌انداز کارکرد ایدئولوژیک هنر و ادبیات به معنای تعمیق فزاینده گسست یاد شده که در تحلیل نهایی به منظور مشروعیت‌زدایی از گفتمان غالب سیاسی عصر (پهلوی) صورت گرفته است.

کلیدواژه‌ها: محمود دولت‌آبادی، داستان کوتاه فارسی، تضاد دولت-ملت در داستانهای فارسی، بازتاب ایدئولوژی در داستانهای فارسی.

۸۳



فصلنامه پژوهش‌های ادبی سال ۱۷ شماره ۳۷، بهار ۱۳۹۹

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۳/۱۶

تاریخ دریافت: ۹۸/۷/۷

* نویسنده مسئول: faramarz.khojasteh@gmail.com

** دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه هرمزگان

۱. مقدمه و طرح بحث

محمود دولت‌آبادی احیاگر و هویت‌بخش قسمتی از ادبیات داستانی معاصر است که برجستگی نقش وی در رشد و تعالی داستان‌نویسی و متعاقباً در تحولات اجتماعی-سیاسی و فضای فکری عصر به‌حد تواتر و اثبات رسیده‌است (نک. میرعابدینی، ۱۳۸۶: ۱۰۰؛ شیری، ۱۳۸۶: ۲۳۵). نام محمود دولت‌آبادی با رمان درخشان کلیدر گره‌خورده‌است. عظمت این رمان باشکوه در حدی است که به‌تنهایی بخش عظیمی از آوازه و منزلت ادبی دولت‌آبادی را به‌دوش می‌کشد و به‌یقین شاخصی است که می‌تواند معیار ارزشیابی بسیاری از آثار ادبی باشد. از طرفی این مسأله بر توازن و تعادل مطالعاتی تأثیر کرده‌است. سایه افکندن شاهکارهای ادبی بر دیگر آثار پیرامونی، فضای پژوهشی را تحت‌تأثیر قرار داده‌است به گونه‌ای که در مقیاسی محدود، بسیاری از آثار دولت‌آبادی به‌نفع کلیدر از متن به حاشیه رانده شده‌است؛ این در حالی است که شناخت شخصیت ادبی هر نویسنده و در سطح بالاتر گفتمان ادبی، مستلزم توجه و درک و دریافت کلیت آن مجموعه با مشخص کردن زوایا و جزئیات جریانات- غالباً مطرود- است.

نوشتار پیش رو داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی را با توجه به دو مفهوم دولت-ملت مورد تحلیل و بررسی قرار داده‌است. دولت‌آبادی در این آثار تصویر نسبتاً روشنی از رابطه دوسویه ملت با دولت ترسیم کرده که بازتاب این رابطه و در سطح دیگر علل و عوامل پرداخت چنین درونمایه‌هایی که با انگیزه‌های کاملاً ایدئولوژیک گره‌خورده‌است در این نوشتار بیان شده‌است. بازتاب به‌معنای تصور کنش آیینگی برای ادبیات است؛ در این معنا ادبیات در دورانهای مختلف، زیست‌جهان را به همراه تجربیات انسانی بازگو می‌کند و به‌عرصه نمایش می‌گذارد و ما در آن زیست‌جهان خود را بخوبی و با صراحت فهم می‌کنیم؛ اما ادبیات به‌مثابه ابزاری ایدئولوژیک به‌معنای فرارفتن از نقش آیینگی و ابژگی و متعاقباً دستیابی به ساحت فاعلیت و سوژگی است. ادبیات در این خوانش الزاماً انعکاس بصیرتها و حقایق مطلق و ثابت انگاشته شده نیست، بلکه در روندی کاملاً فعالانه با نفی استبداد حقیقت، خود خالق حقیقت است. دروجه نظری این مسأله در راستای عبور از تلقی برخی از مکاتب فلسفی همانند مارکسیسم کلاسیک از هنر- که آن را تابعی از متغیر اقتصاد می‌پنداشت (نک. مارکس، ۱۹۷۷: ۱۷۶؛ بشلر، ۱۳۷۰: ۵ و ۶؛ میلز، ۱۳۸۹: ۶۰) و توجه به خوانش دیگر مکاتب همانند

تخلیل بازتاب ایدئولوژیک تضاد تاریخی دولت-ملت در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی

مارکسیستهای متأخر است. در این سنت، گرامشی^۱ از واژه هژمونی^۲ به صورت مشخص برای توصیف شیوه‌های کنترل اجتماعی استفاده می‌کند (نک. فرتر، ۱۳۸۷: ۱۸۸؛ برتنس، ۱۳۹۱: ۱۰۴-۱۰۶) و آلتوسراز هنر و ادبیات به مثابه ابزارهایی در دست دولت برای صورتبندی ایدئولوژی^۳ در کنار نهادهایی همانند کلیسا و مدرسه و مطبوعات یاد می‌کند که به صورت اجمال و در تحلیل نهایی، فرایند فرمانبرداری از ایدئولوژی غالب را محقق می‌سازند. «تمامی ساز و برگ‌های ایدئولوژیک دولت در تأمین هدفی واحد شریکند و آن، بازتولید مناسبات تولید، یعنی بازتولید مناسبات بهره‌کشانه سرمایه‌داری است» (آلتوسر، ۱۳۸۷: ۴۸). با چنین برداشتی از هنر و ادبیات، یعنی ابزاری که با ایفای نقش ایدئولوژیک در معادلات قدرت نقش‌آفرین است، مقاله پیش رو در پی بیان اهمیت و جایگاه داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی و تبیین نقش آن - با توجه به مسأله تضاد تاریخی دولت و ملت - در فضای سیاسی - اجتماعی عصر است.

۲. پیشینه تحقیق

در باره شکاف و تضاد دولت - ملت آثار زیادی نگاشته شده است که از آن میان می‌توان به آثار کاتوزیان *تضاد دولت و ملت* (۱۳۸۰)، *ایران جامعه کوتاه‌مدت* (۱۳۹۲)، *دولت و جامعه در ایران* (۱۳۷۹) اشاره کرد. هم‌چنین کتاب *موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران دوره قاجاریه* از اشرف (۱۳۵۹)، *سنت و مدرنیته زیباکلام* (۱۳۷۷)، *دولت مدرن و یکپارچگی ملی در ایران* از داریوش قنبری (۱۳۸۵)، *دولت مدرن در ایران*، از افضل‌ی (۱۳۸۶) و نیز *بحران در استبدادسلاری ایران* از احمد سیف (۱۳۹۰) در این حوزه قرار دارند که به ریشه‌شناسی عوامل شکل‌نگرفتن کامل دو مفهوم دولت و ملت پرداخته‌اند. هم‌چنین پیران (۱۳۸۴)، کاتوزیان (۱۳۸۳)، قوام و مالمیر (۱۳۹۳) نیز در مقالات خود به این موضوع پرداخته‌اند. درباره آثار دولت‌آبادی نیز پژوهشهای ارزنده‌ای صورت گرفته است؛ قربانی (۱۳۷۳)، پاره‌ای از مضمونهای اجتماعی را در آثار دولت‌آبادی مورد مطالعه قرار داده است و دستغیب (۱۳۷۸)، شهپر راد (۱۳۸۲)، عسگری حسنکلو (۱۳۸۹) و شمعی (۱۳۹۲) با نوعی نگاه جامعه‌شناختی و با رویکرد تحلیل محتوایی به مطالعه در آثار دولت‌آبادی پرداخته‌اند. در همین راستا مرتضوی (۱۳۸۷) عناصر داستانی را در باشبیرو نشان داده است. مشتاق‌مهر (۱۳۸۸) با نوعی رویکرد فرمالیستی به آثار دولت‌آبادی پرداخته است و حسن‌پور آلاشتی (۱۳۸۶) و حجازی (۱۳۹۰) به زبان و روایت در آثار

دولت‌آبادی نظر افکنده‌اند. جستجوی نگارنده در این آثار و نوشته‌های پراکنده دیگر، خلأ تحقیقی مستقل درباره مسأله شکاف دولت و ملت و انگیزه‌های نهفته در پس این بنمایه سیاسی را در آثار دولت‌آبادی تأیید کرده‌است.

۳. مبنای نظری مفهوم دولت-ملت^۴

مفهوم دولت از قرون شانزدهم میلادی به بعد در جغرافیای اروپا و به‌دنبال تحولات و دگرگونی‌های گسترده بازمی‌گردد که نقطه مرکزی و کانونی این تحولات عبور از ساختار فئودالیسم^۵ به ساختار دولتهای مطلق^۶ بود (نک. بشیریه، ۱۳۸۱: ۳۰۱؛ پوجی، ۱۳۷۷: ۱۰۵). ماکس وبر^۷ الکسی دوتو کوویل^۸ و فرانکو پوجی^۹ از جمله اندیشمندانی هستند که دولت مطلق را سرآغاز و پیش‌درآمد دولت مدرن دانسته‌اند (قنبری، ۱۳۸۵: ۳۶). عواملی که بستر غرب را برای گذار از فئودالیت به سمت حکومت‌های مطلق فراهم ساخته‌اند، بسیار متعدد است. «ستیز میان شاهان و بارونها بر سر قلمرو اقتدار خویش، شورش‌های دهقانی علیه گرفتن مالیات و تعهدات اجتماعی، گسترش تجارت و مناسبات بازار، شکوفایی فرهنگ رنسانس و تغییرات فناوری از مهمترین این عوامل به‌شمار می‌رود» (همان: ۴۰). در این بافتار دولتهای مطلق با تکیه بر پشتوانه قدرت مشروع به تعبیر ماکس وبر (وبر، ۱۹۸۶: ۵۴-۶۰) با ختشی ساختن و مهار نیروهای گریز از مرکز به‌نوعی همگون‌سازی جامعه ناهمگون و متشتت خویش پرداختند و بر این اساس به خلق موجودیت سیاسی جدیدی به نام ملت برآمدند؛ بدین ترتیب با نیرو گرفتن ملت، انباشت قدرت در دست دولت موردانتقاد قرارگرفت و به‌دنبال انقلاب‌های دموکراتیک، این انحصار شکسته شد و قدرت به مردم بازگشت و بدین‌سان تعارض و تنش میان این دو نهاد به حداقل رسید.

۳-۱ مفهوم و ماهیت دولت-ملت در ادبیات سیاسی ایران

مفهوم دولت و ملت باوجود قدمت بسیار در فرهنگ ایرانی (نک. شیخاوندی، ۱۳۶۸: ۲۰-۲۹) اساساً در فضای فکری و بافتار اجتماعی-فرهنگی غرب ریشه دارد. در ایران روند تشکیل دولت-ملت، که تحت عواملی از جمله فشارهای ساختاری و دخالت بیگانگان صورت می‌گرفت، معیوب و ناقص و از همان ابتدا به شکست محکوم بود (نک.

تحلیل بازتاب ایدئولوژیک تضاد تاریخی دولت-ملت در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی

کاتوزیان: ۱۳۸۰) به گونه‌ای که می‌توان از آن به‌عنوان یکی از موانع جدی توسعه سیاسی و اقتصادی نام برد.

نخستین تجربه ایران از دولت مدرن به دوران مشروطه بازمی‌گردد. این دولت برعکس دولتهای مطلق که با انباشت قدرت توانستند به همگرایی جامعه دست‌یابند، فاقد قدرت لازم به‌منظور ایجاد یکپارچگی ملی بود که هرج و مرج مضاعف را موجب گشت و در نتیجه برای جبران این مصائب، اجماع بر سر ظهور دولت اقتدارگرای بروکراتیک پهلوی صورت گرفت که نماینده حاکمیت تک‌صدایی بود و این سرآغاز شکاف تازه دولت - ملت و شروع بحرانها و ستیهندگیهای اجتماعی و تضادهای درونی جامعه ایران گشت که در فرهنگ سیاسی ایران، این چرخه معیوب به جامعه کوتاه‌مدت، جامعه کلنگی و مفاهیمی ازین دست تعبیر می‌شود (نک. کاتوزیان: ۱۳۹۲). منظور از شکاف دولت-ملت نوعی اختلال در تنظیم رابطه سیاسی بین دستگاه دولت از یک‌سو و افراد و گروه‌های اجتماعی به‌مثابه شهروندان یک ملت از سوی دیگر است. بنابراین با توجه به رابطه بین دو خرده نظام اجتماعی (جامعه) و سیاسی (دولت) می‌توان اختلال یا بی‌نظمی رابطه‌ای بین دولت و جامعه را به‌مثابه شکاف تلقی کرد (قوام و المیر، ۱۳۹۳: ۱۶۰).

۴. برتری دادن حاشیه بر متن به‌مثابه نمایش شکاف دولت-ملت

نخستین کنش سیاسی دولت‌آبادی در رویکرد غالب وی در داستان‌نویسی است که به عبور از سطح فرهنگ رسمی و توجه به واقعیت‌های زنده اجتماعی عصر و به حاشیه‌رانده‌شده‌های فرهنگ، معطوف است (نک. دولت‌آبادی، ۱۳۷۱: ۲۱۱). این‌قدر مسلم است که محمود دولت‌آبادی آغازگر چنین جریانی نیست؛ اما می‌توان وی را از نمایندگان اصلی آن قلمداد کرد. نیم‌نگاهی به تاریخ پر فراز و نشیب ایران، تردیدی در تسلط فرهنگ تک‌صدایی غالب باقی نمی‌گذارد. درباره اینکه بنیان این مسئله به ساختار اقتصاد آسیایی، اسطوره‌ها و ناخودآگاه جمعی ذهنیت شرقی-ایرانی و... بازمی‌گردد، سخنها بیان‌شده‌است و در حوصله این نوشتار نمی‌گنجد؛ اما آنچه به این مبحث ارتباط دارد، چگونگی نگرش متن و آفرینشهای ادبی و نوع جهتگیری این آثار در نسبت با فرهنگ غالب است. در حجم بسیاری از متون، نوعی نگاه فردمحور، قهرمان/نخبه‌پرور حاکم است و این نگاه مستبدانه براین آثار به‌شکل کاملاً بارزی سنگینی می‌کند؛

برهمن مینا درچنین ستنهایی، متون اساساً در نسبت با هر رویداد اعم از سیاسی، فرهنگی و... با تکیه بر جنبشها و انقلابها و بزنگاه‌های خاص تاریخی صورت‌بندی شده‌است که می‌توان آن را قرائت رسمی از تاریخ، اجتماع و فرهنگ نامید.

در این گونه متون، مسئله بسیار مهم و قابل توجه، طرد و به حاشیه‌راندن مردم و بخش عظیمی از مسائل، دغدغه‌ها و روزمرگیهای آنهاست. چنین متونی چه، آگاهانه و چه تحت‌تأثیر گزاره‌های ایدئولوژیک و ناآگاهانه، این عناصر را از خود دور ساخته‌اند به‌گونه‌ای که می‌توان از این فرایند با عنوان غلبه متن بر حاشیه یادکرد. چنانکه بیان شد دولت‌آبادی نه آغازگر شورش حاشیه بر متن بلکه گسترش‌دهنده و تقویت‌کننده چنین رهیافتی است و سهم بسزای او در این کارزار قابل‌تردید نیست. دولت‌آبادی پایین‌ترین گروه‌های اجتماعی را فراخوانده و موضوع اندیشه خود را از میان آنان گزینش کرده‌است. او در ضمن تبیین تفاوت ادبیات گذشته با ادبیات جدید می‌گوید: «تفاوت عمده ادبیات قدیم و جدید این است که در گذشته مردم مورد خطاب بودند اما در ایات جدید مردم موضوع ادبیات هستند» (دولت‌آبادی، ۱۳۸۳: ۳۹۹). در کنار چنین احیای ارزشمند، مسئله مهم دیگر، که به این کنش سیاسی قوت بیشتری می‌بخشد، اخراج دالهایی است که مقوم و مروج فرهنگ تک‌صدایی است. در واقع به یک اعتبار، رسالت محمود دولت‌آبادی در راستای همان رسالت ولتر - به‌عنوان پدر سرکش انقلاب فرانسه و زمینه‌ساز انقلابهای دموکراتیک و مناسبات اجتماعی جدید در جهان - است. ولتر ابتدا سلسله پادشاهی فرانسه را از میدان تاریخ و فرهنگ اخراج کرد و با چنین حرکتی زمینه بیرون‌راندن آنان را از مناسبات سیاسی بخوبی فراهم ساخت. برهمن مینا کنار نهادن و به حاشیه راندن فرد، قهرمان، قدسی و دیگر دالهای استعلایی از کانون فرهنگ و ادبیات و متن، کنشی بشدت و عمیقاً سیاسی به‌شمار می‌آید و بدین اعتبار محمود دولت‌آبادی در عرصه داستانهای کوتاهی که در این مقاله بدانها پرداخته‌شده به‌صورت جدی و با جدا ساختن ادبیات از نهاد قدرت و مقید کردن آن به نهادهای اجتماعی، عملاً در پی شوراندن حاشیه (مردم) بر متن (حاکمیت) و جایگزینی نقش این دو بوده‌است.

۵. بازنمایی تقابل با گفتمان غالب در داستانهای کوتاه دولت‌آبادی

پیش از هر چیز توضیح این نکته ضروری به‌نظر می‌آید که داستانهای کوتاه دولت‌آبادی

تحلیل بازتاب ایدئولوژیک تضاد تاریخی دولت-ملت در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی

راوی جامعه ایرانی در دهه سی تا پنجاه خورشیدی است و نگارندگان نسبت به این نکته توجه دارند که از حوالی سال ۱۳۰۰، که حضور دولت مدرن در فضای سیاسی ایران موضوعیت می‌یابد به دلیل تعارضات و مناقشات موجود، نوعی گسست و بیگانگی ذاتی میان دو نهاد دولت و ملت یا شبه‌دولت و شبه‌ملت وجود داشته‌است. مردمان غالباً روستایی در این عصر، دولت را با خاطره حکومت‌های ملوک‌الطوایفی بازشناسی می‌کرده‌اند که صرفاً مازاد تولید و حتی اصل تولید و دسترنج آنان را تصاحب می‌کرده‌است و این نهاد در قاموس این مردمان اساساً با دولت در فرهنگ سیاسی امروز تفاوت بنیادین داشته‌است؛ اما فضای داستانهای کوتاه دولت‌آبادی، که دهه سی تا پنجاه تاریخ معاصر را شامل می‌شود به‌گونه‌ای بازنمایی و ترسیم شده‌است که این تضاد نه در معنای عدم آگاهی سیاسی مردمان، بلکه کاملاً برعکس، شکاف موجود نشأت گرفته از آگاهی و بلوغ سیاسی نهادهای اجتماعی است.

۱-۵ نظامیان و شکاف دولت-ملت

نخستین و برجسته‌ترین موضع بروز تضاد و شکاف میان دولت و ملت را در داستانهای کوتاه دولت‌آبادی می‌توان در نسبت نهادهای نظامی و مردم جستجو کرد و نشان داد. پیشتر مشخص شد که پدیده دولت-ملت به دلیل عدم سنخیت با بافتار و بستر تاریخی به صورت ناسازه‌های چند بعدی در ایران ظهور کرد. دولت پهلوی، که از پس دولت شکننده دموکراتیک مشروطه آمده بود به منظور تدارک خلأ دولت مطلق و قدرت مشروع آن و گسترش و تثبیت حوزه اقتدار به سوی تقویت توان ارتش و صورت‌بندی سامانه‌ای بروکراتیک و قدرتمند خیز برداشت و به منظور دستیابی به چنین هدفی، نه از کودتا و سرکوب عشایر و نیروهای گریز از مرکز همانند احزاب سیاسی باکی داشت و نه از کشف حجاب و مداخله در چارچوبهای شخصی واهمه‌ای. پهلوی دوم نیز در امتداد سیاستهای صلب و عبوس پیشین، به‌رغم تقویت توان نظامی به‌عنوان بازوی اقتدار رژیم، قدرت فائق‌آمدن و غلبه بر تعارضات و تناقضات درونی را هیچ‌گاه نیافت و در مقطعی از تاریخ در مسیر تعمیق شکاف دولت-ملت نیز قرار گرفت (نک. آبراهامیان؛ ۱۳۷۷؛ کاتم: ۱۳۷۸).

براین اساس یکی از برجسته‌ترین نهادهای قدرت در عصر پهلوی ارتش و قوای نظامی است. چهره نظامیان و اساساً پروتوتیپ نظامیگری در رمانها و به‌صورت ویژه در



داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی تبلور بسیار برجسته‌ای دارد که در ادامه با تمرکز بر داستانها و حتی‌المقدور به جداسازی و با به‌دست‌دادن دلالت‌های متنی و نشان‌دادن شگردهای زبانی- ادبی بدانها پرداخته می‌شود.

۱-۱-۵ نظامیان و شکاف دولت- ملت در گاوره‌بان

این داستان ماجرای جوانی را روایت می‌کند به‌نام قنبر پسر قربانعلی گاوره‌بان و درواقع با اینکه نام گاوره‌بان معرف قربانعلی است، این قنبر است که شخصیت محوری داستان است و روح حماسی حاکم بر این داستان در پیوند با این شخصیت شکل گرفته است. مناقشه و تضاد دولت با جامعه در این داستان از مسیر «سربازی اجباری» بازسازی شده است که پس از نخستین سالهای به‌قدرت‌رسیدن رضاشاه باب شد. در این داستان قنبرعلی نمودار یک قهرمان ملی- محلی و تجسم راستین علایق و سلايق و آرمانهای قوم خویش است:

قنبر در چشم هرکدام ازین مردم سهرابی بود که مایه سربلندیشان بود که از قوچان فصل کشتی چوخه با اسب به‌دنبالش می‌آمدند و می‌بردندش و هر سال هم پشت حریفش را به‌خاک می‌رساند و سربلند برمی‌گشت و جلوش گوسفندی قربانی می‌کردند (دولت‌آبادی، ۱۳۵۷: ۵۵).

این مسأله یعنی جلوه حماسی قنبرعلی و چهره کاریزماتیک وی بارها در داستان بیان شده است:

در صورتی که او را ببرند، آنوقت هیچ‌کس نیست که بتواند جای او را توی میدان کشتی چوخه پرکند. همین که آدم نتواند «علی‌گفتن» او را وقتی پنجه‌اش را به کمر حریف فرومی‌کرد، بشنود، خیلی حرف‌است... سیدعاشق فکر کرد قنبر را اگر اجباریها ببرند، کمر جوانمردی ده شکسته می‌شود (همان: ۶-۸).

انتخاب نام قنبرعلی، که تداعیگر رشادتها و مردانگی‌های امام علی^(ع) است و ارتباط او با المانهای اسلامی (دولت‌آبادی، ۱۳۵۷: ۱۸) و اظهارات مستقیم افرادی چون سیدعاشق به شخصیت قنبرعلی رنگ قداست می‌بخشد: «بیرقت نخوابه قنبرعلی جان. خدا همیشه سربلندت داشته باشه قنبرعلی جان» (همان: ۸).

نویسنده با انکار ضرورت مسئله سربازی اجباری آن را بشدت تحمیلی، گزاف و ددمنشانه توصیف می‌کند و بدین منظور به زندگی مشقت‌بار پدر قنبرعلی ارجاع می‌دهد (همان: ۱۰) و بر این اساس غیبت قنبر از صحنه خانواده- اجتماع به‌معنای،

———— تحلیل بازتاب ایدئولوژیک تضاد تاریخی دولت-ملت در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی

ضعف، فقر و فتور مضاعف خانواده و مردمان ده اوست. از سوی دیگر رابطه عاشقانه قنبر با صفورا، که در زمینه ظلمانی‌ترین و خفقان‌آورترین دوران جاری است، علاوه بر رشادت و سیادت معنوی بر سویه عاشقانه او نیز، که در واقع قهرمان عرصه عشق است، تأکید می‌کند تا مخاطب احساس همدلی و همراهی بیشتری با وی کند و بدین ترتیب کنش «اجباریها» به معنای مانع و سدّ این عشق پاک ارزیابی شود (همان: ۱۷ و ۱۶).

سوی دیگر این دوگانه، نظامیان داستان هستند. توصیف سر رسیدن اجباریها به روستا، نمایی از خشونت و خشم ددمنشانه آنان است که از دید یک «کودک» تصویر می‌شود: «او فقط می‌دوید و جز تنددویدن فکری نداشت؛ می‌ترسید خیال می‌کرد اگر برگردد یک نفر که قطار فشنگ به کمرش بسته و یک تفنگ به شانه‌اش دارد، خودش را مثل کرکس به رویش خواهد انداخت» (همان: ۲۰). چهره نظامیان در این داستان تجسم قساوت و رذالت است. آنان نه به زنان و پیران رحم می‌کنند و نه به سید و افراد فلج و کودکان. در این قسمت دولت‌آبادی از رهیافتی زبانی استفاده کرده که طی آن نقاط ضعف و ویژگیهای منفی رقیب برجستگی خاصی یافته است (نک. سلطانی، ۱۳۸۴: ۱۱۰-۱۱۵). بر این اساس، نویسنده این تقابل را ماهرانه با ارجاع به واقعه کربلا بازسازی می‌کند. اجباریها تمام مردم روستا را در حسینیه گرد می‌آورند تا تمامی سپاه حق در برابر انبوه لشگر کفر قرار داده شود و بدین ترتیب صحنه کربلا-که پایان کلیدر نیز به همین شکل به قیام کربلا شباهت می‌یابد- بخوبی تداعی شود:

آدمهایی بودند مثل پدرش (صفورا صحنه را ترسیم می‌کند) بی‌بی‌اش، مادر نومزدش و برادرش. نگاهش به طرف گروهبان چرخید. گروهبان مثل شمر بود؛ میان حسینیه به راه افتاد و فحش داد... به طرف سیدعاشق که عمّامه سبزش از دور سرش باز شده بود و عرقچینش یک گوشه افتاده بود رفت. پوزه پوتینش را زیرگردن سیدعاشق برد و بالاتنه او را از زمین بلند کرد (همان: ۴۷).

دولت‌آبادی با مهارت خیره‌کننده‌ای اجباریها و برخورد آنان را با مردمان فرودست با تراژدی عاشورا پیوند زده است:

صفورا دید که نسا مادر قنبر دارد گریه می‌کند و دید که گروهبان همان‌طور دارد عموقربانعلی را می‌زند و شنید که زنهای توی حسینیه همه گریه می‌کنند... وقتی صفورا سرش را بالا آورد شانه‌های عموقربانعلی را با بندهای توبره‌اش بسته بودند و دوتا سرباز او را وسط تخت بام حوض مثل یک هراسه نگاه داشته بودند و



گروه‌بان تیغه چاقویش را بازکرده و آن را جلوی صورت عموقربانعلی نگاه داشته بود» (همان: ۵۴).

این داستان با به‌چالش کشیدن اجباریها و مذموم جلوه‌دادن کنش‌های آنان و سپس اتحاد مقدس مردم علیه آنان به‌عنوان یک «دیگری» بیگانه و ستمگر، کارکرد ایدئولوژیک خود را در جهت تعمیق گسست موردنظر بخوبی ایفا کرده‌است. درواقع دولت‌آبادی به‌منظور هویت‌بخشی به گفتمان موردنظر خود به‌نوعی غیریت‌سازی مبادرت کرده‌است: «گفتمانها همواره دربرابر خود غیریت‌سازی می‌کنند» (سلطانی، ۱۳۸۴: ۹۳ و ۹۴).

چشمهایی که - صحنه حسینی را- دیدند، توانستند پلکهای خود را هم بگذارند و آدمها توانستند در خیال خود هرکدامشان یک‌جور گروه‌بان را بکشند و رگ و پیاش را تکه‌تکه کنند؛ بچوند و خاک کنند و برخیزند و به‌خانه‌هایشان بروند (دولت‌آبادی، ۱۳۵۷: ۵۴).

حتی بعد از اینکه قنبر به سربازی اجباری-که در گفتمان دولت، ضرورتی قانونی به‌شمار می‌آید- گسیل داده می‌شود، دیگر بار خود را از آن چارچوب می‌رهاند و با تبختر بی‌مثالی می‌گوید: «بازم فرار کردم، صد بارم که بشه فرار می‌کنم؛ چون که رأیم نیست بی‌خودی برم نوکری بکنم» (همان: ۷۶ و ۷۷). سرانجام زمانی که اجباریها باز می‌گردند قنبر علی این بار با انگیزه و خشم و خروش و صلابت مضاعف به مقاومت و ایستادگی در برابر آنان اشاره می‌کند (همان: ۸۱).

۲-۱-۵ نظامیان و شکاف دولت - ملت در عقیل عقیل

داستان *عقیل عقیل* روایتی دلخراش از زلزله خواف است. عقیل شخصیت اصلی و برجسته داستان، جزو معدود افرادی است که از این بلای طبیعی نجات یافته‌است. مسئله مهیب‌تر و دلخراش‌تر از زلزله، تراژدی عقیل و فرزندش تیمور است. این داستان شرح سفر جانفرسا و اندوهناک عقیل برای یافتن تیمور است که به سربازی اجباری فرستاده شده‌است. تیمور تنها علقه عقیل و یگانه انگیزه وی برای ماندن و حیات است: «تیمور پسرش، جانش، قوت زانویش، سوی چشمش، نفس سینه‌اش، خیالش. تیمور مانع می‌شد. مانع شده بود که پیرمرد یکباره از زندگانی کنده بشود» (دولت‌آبادی الف، ۱۳۸۳: ۲۰).

———— تحلیل بازتاب ایدئولوژیک تضاد تاریخی دولت-ملت در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی

عقیل تمامی مشقتهای راه را به جان می‌خرد و به بیرجند می‌رود تا خبری از تیمور بیابد و پس از جستجوی فراوان به محلی که تصور می‌کند پسرش در آنجاست نزدیک می‌شود. در سخن ملتسمانه عقیل با یکی از سربازان، خروش خشم و نعره اعتراض رساتر از همیشه نمایان می‌گردد:

پسرجان به اجل اطمینانی نیست. همراهیم کن تا بلکه همین امشب بینمش. من از گرد راه بدینجا آمده‌ام. خدای من گواه است که دیدنش برای من واجب است؛ مثل نان. تو اگر بزرگتر داری من را به او نشان‌ده. به پایش می‌افتم تا بگذارد من پسرم را ببینم... فریاد می‌زنم اگر فحش و دشنام بدهند بیرون نمی‌آیم. به دست و پایشان می‌افتم و دستشان را می‌بوسم. بالاخره دل آدمیزاده از سنگ نیست. چرا اینجوری ردم می‌کنند؟ (همان: ۵۵-۵۸).

بدین ترتیب عقیل، شب را در پشت در پادگان صبح می‌کند و هنگامی که از دیدار فرزندش باز می‌ماند و آنها مانع می‌شوند، گرفتار توهمی عمیق و جنونی جانفرسا می‌شود و ناباورانه و مغموم به وادی دیوانگی گام می‌نهد: «برای چی گیوه‌هایت را پر خاک می‌کنی؟ چرا آنها را به گردنت می‌اندازی؟» (همان: ۶۳).

بدین ترتیب عقیل، که انتخاب نام او نیز قابل تأمل است به اعتبار ارتباط با عقل و عقلانیت، استحاله می‌یابد و به وادی جنون و دیوانگی کشیده می‌شود تا اعتراضش در هیئت جنون و دیوانگی، پرده از ستمگری نظامیان بردارد که نماینده مستقیم دولت هستند. این قضیه از طرفی عمق ستمگری را نمایش می‌دهد و از طرفی به جمود و انسداد فضای دوران اشاره می‌کند که مجال برای اعتراض باقی نگذاشته است؛ گویا این تنها زبان دیوانگان است که قدرت انتقاد از وضع موجود را یافته است.

۳-۱-۵ نظامیان و شکاف دولت-ملت در با شبیرو

در میان داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی با شبیرو بی‌شک سیاسیترین داستان و بیش از دیگر داستانها از بنمایه سیاست انباشته است. این داستان روایت زنی است به نام حله که پس از جداشدن از همسر نخست با شخص دیگری به نام خدو ازدواج می‌کند و او نیز به دلیل فعالیتهای سیاسی و سابقه مبارزاتی، بازداشت می‌شود و بدین ترتیب بحران تازه‌ای برای حله رقم می‌خورد و او را تا بن‌بست خودکشی به پیش می‌برد.

این بار برادر بزرگ حله با پیشه نظامیگری، نماینده حاکمیت عصر است و حضورش در داستان ابزاری است تا نویسنده از مسیر آن، چهره مشوه دولت و شکاف و تضاد معنادار آن را با جامعه به تصویر کشد. عبید در تمامی داستان به گونه‌ای کاملاً منفی بازنمایی شده است. شعله خشم و بدطینتی این فرد، نخستین بار دامن حله را فرامی‌گیرد از طریق ازدواج اجباری وی با یکی از همکاسه‌های خودش و سپس طرد خواهر پس از جدایی:

- خطاب به برادرش جاسم - پس فردا صبح می‌رویم با هم. بلیت هم خریده‌ام. برگ انتقالی هم حاضره. بگذار فقط او (حله) توی خانه پدریش بماند. تنها مثل جغد و دلم می‌خواهد که درباره‌اش از زبان یک خیرکش، حرف نابجایی بشنوم. آن وقت می‌بینی که چه به روزش می‌آورم... همین جا جلوی روی خودت و خودم به چنگک قصابی آویزونش می‌کنم و روده‌هایش را در می‌آورم (دولت‌آبادی، ب، ۱۳۸۳: ۲۰).

عبید نسبت به برادر نیز رفتار و رویکردی کاملاً خشونت‌آمیز و غیرانسانی دارد: «دلش می‌خواست گلوی جاسم را توی دستهایش گرفته و محکم فشرده بود. دلش می‌خواست توانسته بود کاردی را از پشت سر تا دسته در میان کتف او نشانده بود» (همان: ۸۶). نویسنده دایره دوستان و همکاران عبید را بروشنی تصویر می‌کند تا به گونه‌ای، عمومیت این رذایل را در میان این گروه به نمایش بگذارد:

جاسم نه فقط از جاماسب که از بقیه هم از هیچ‌کدام خوشش نمی‌آمد و با هیچ‌کدامشان نمی‌توانست خو بگیرد. این دوسالی را که حله از خانه دور بود با جاسم مثل خانه‌شاگردها رفتار شده بود. وقت و بی‌وقت هم قطارهای عبید به‌خانه می‌ریختند. قمار دایر می‌کردند، زن می‌آوردند و جاسم می‌بایست خدمتشان می‌کرد (همان: ۲۴ و ۲۵).

با این شواهد و دلالت‌های متنی، نظامیان اساساً گروهی خارج از محدوده مشروعیت و خواست جامعه تصویر شده‌اند. نویسنده این گروه را برای خدو، که در رأس مبارزات و اعتصابات کارگری و گروه مخالفان دولت قرار گرفته است به‌عنوان یک «دیگری» منفی و منفور صورتبندی کرده است. در این داستان نیز همانند *گاوآره‌بان*، نقطه پایان، آغاز سرکشی و طغیان علیه نظم موجود گفتمان غالب سیاسی است و براین اساس جاسم و صباح، نماد نسلی هستند نورسته؛ نسلی که در پی تقویت توان خود به‌منظور

———— تحلیل بازتاب ایدئولوژیک تضاد تاریخی دولت-ملت در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی

تعیین بخشی به کارها است و عاملیت و موجودیت خویش را در تقابل با گفتمان سیاسی عصر و در روشنای صبح امید می‌جوید.

۴-۱-۵ نظامیان و شکاف دولت-ملت در سایه‌های خسته

این داستان برش کوتاهی از زندگی فردی به نام نایب است که تضاد دولت-ملت از برخورد این شخص با نوجوانی متعلق به طبقه فرودستان جامعه صورتبندی شده است. نایب، نظامی بازنشسته امنیه سابق بوده است و با نوعی منش استبدادی ذاتی، شخصیت محوری داستان است. نویسنده شمایی از شخصیت وی را این‌گونه تصویر می‌کند:

نایب امروز هم مثل هر روز، نیم‌تنه راه‌راه چهار دکمه و شلوار زیتونی‌رنگ نظامی‌اش را پوشید و کراوات سرخ گل‌گلی‌اش را بیخ سیبک زیرگلوش گره قلمبه‌ای زده بود که همین او را چهل‌سال دور از دیگر کراواتیها نگاه می‌داشت؛ با این‌همه می‌شد او را در شمار شازده‌های ساقط‌شده مقید دانست (دولت‌آبادی الف، ۱۳۸۴: ۴۲).

نایب در ضمن گشت‌و‌گذاری چندساعته در حوالی تهران با نوجوانی به نام اکبر روبه‌رو می‌شود. او با باور به نظریه خوشباشی خیامی، که از خواندن «هزار باره خیام» (همان: ۴۳) می‌آمد به اکبر نزدیک می‌شود و با مشاهده شمایل پسر، عنان اختیار از کف می‌دهد و دل‌باخته و خرمن‌سوخته او می‌شود:

نایب چشم به اندام کشیده اکبر داشت و زیر لب زمزمه می‌کرد: من جام ججم ولی چو بشکستم هیچ... اندام کشیده، پاها و دستهای متناسب و گوشه ابرو و پاره‌ای از گونه او که از زیر دستمال ابریشمی بیرون مانده بود، نایب را سرجایش می‌خکوب کرده بود... - نایب گفت- این پاکت خالی سیگار که مثل یک پرنده روی پنجه شما نشسته بود، این زلفهای سیاه و بلند شما، این ژولیدگی شما، بی‌اختیار بنده را می‌خکوب کرد. صورت شما صورت معصومی است. چشمهای شما گیرایی مخصوصی دارد. لب و دهنت، من رو به یاد لب و دهن زنه‌ای کرمونشاهی می‌ندازه (همان: ۴۵-۴۹).

نایب با همان غرور و تبختر ذاتی درصدد اغفال نوجوان و کشاندن او به گوشه خلوت باغ است؛ اما ناگهان ورق برمی‌گردد و از اینجای داستان، روح سرکش و ستیهنده نوجوان بیدار می‌شود. اکبر جسورانه و بیباک، نظامی کارکشته را مورد بازخواست قرار می‌دهد و او را به بن‌بست فرساینده‌ای می‌کشاند تا استیصال او را به

مضحکه گذاشته باشد: «چرا برای رفع تنهاییتون دوست‌دارین با مردمی معاشرت کنید که خمیرشدن و دیگه هیچ نقطه‌ای برای شکستن ندارن؟ مردمی که روحشون اونقدر پر از پلشتی شده که دیگه درد رو احساس نمی‌کنن؛ یعنی که از درد اشباع شدن» (همان: ۶۸).

خشم اکبر، خشم شخصی او نیست؛ بلکه خشم فروخورده یک نسل است و سخنش نه سخنی از دهان یک فرد بلکه فریادی از حنجره یک ملت است برای مخدوش کردن چهره قدرت.

اکبر از آزدن پیرمرد سیر نمی‌شد حالتی وحشی‌گونه پیدا کرده بود. نایب را که پای درخت افتاده و از ناتوانی نفس‌نفس می‌زد بلندکرد. کتفش را به درخت چسباند. تسمه پهن قزاقی را از کمر او کشید. دستهای بلند و لاغرش را در تنه درخت قلاب کرد. میچهایش را با تسمه به هم گره زد و عقب‌رفت تا خوب نگاهش کند. شلوار گشاد پیرمرد از پایش افتاد و ساقهای دوک‌مانند او پیداشده بود. به فکر اکبر رسید که از او هراسه‌ای بسازد. بند کفشش را گره زد و به گردنش انداخت (دولت‌آبادی الف، ۱۳۸۴: ۵۹).

اکبر در پایان داستان به‌گونه‌ای تصویر می‌شود که دوباره نشان‌دهد که وی نماینده تهیدستان و افراد طبقات پایین جامعه و به‌حاشیه رانده‌شدگان است و این چیزی نیست جز شورش مقتدرانه حاشیه بر متن:

او نمی‌دانست اهل کجاست و از مادرش هم چیزی به یاد نداشت. فقط شیخ پیرزنی به یاد می‌آورد که جلوی در بزرگ شاعبدالعظیم گدایی می‌کرد. شبها به او قرآن یاد می‌داد و یک‌شب توی کاریز افتاد و مُرد و او تنها شد و شش‌ماه بعد خودش را توی یک حلبی‌سازی دید و بعد در تعزیه‌خوانهای طالقان و بعد در یک چاپخانه و مشغول پادویی (همان: ۸۹).

۵-۱-۵ نظامیان و شکاف دولت - ملت در پای گلدسته امامزاده شعیب

در این داستان نیز با اشاره به نظامیان، تصویر نسبتاً روشنی از آنان ارائه شده است. خادم امامزاده، زنی سرگشته را که عذرا نام دارد در شبی تاریک و سرد به عقد خود در می‌آورد و در گفتگویی که میان او و عذرا شکل می‌گیرد، چهره و شخصیت امنیه‌ها کاملاً مشخص می‌شود:

تحلیل بازتاب ایدئولوژیک تضاد تاریخی دولت-ملت در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی

سید پرسید بابات کجاست؟ عذرا بغضش ترکید و گریه را سر داد. سید پرسید: مرده؟ عذرا گفت: کاش مرده بود؛ اون وقت که من قواره امنیه‌ها را نمی‌خواهم بینم می‌گویند چرا؟ آخه من بیزارم. از روزی که او - پدر- را تلف کردن، من اینجوری شدم. کی تلفش کرد؟ امنیه‌ها؟ مثل رستم بود. از روبه‌رو صد مرد را حریف بود. همه توی عزاش گریه‌می‌کردن. از طیتی که داشت عزاش تو روز عاشورا افتاده بود. ظهرعاشورا همون ساعتی که امام حسین شهید شد. همه مردم می‌دونستن که اون خیلی گناه نداشت. یه برار هم داشتیم که پدرم می‌گفت امیر می‌شه؛ اما بعد که او را شهیدش کردن مادرم می‌خواست اونم خفه‌کنه (دولت‌آبادی الف، ۱۳۸۴: ۳۴).

در اینجا نیز پیوند میان پدر عذرا با واقعه عاشورا و المانهای مذهبی بخوبی دوگانه ملت- دولت را توضیح داده‌است. در این معنا اساساً مشروعیتی برای نهادهای قدرت باقی‌نمانده و پایگاه مردمی فردی عاصی، این گمانه را بیش‌ازپیش تقویت کرده‌است.

۶-۱-۵ نظامیان و شکاف دولت- ملت در بیابانی

آغاز این داستان با توصیف ظاهر یک گروهبان کلید می‌خورد:

استخوانهای دوش و کفچه‌های شان‌اش از زیر بلوز زیتونی‌رنگش بیرون‌زده بود و پوتینهای ناهنجارش به پاهایش سنگینی می‌کرد. سر و روی خشکیده‌ای داشت و رگهای گردنش مثل دو ترکه انار از زیر پوست بیرون‌جسته و لاله‌های گوشش به دوطرف فکهایش جوش خورده بود (دولت‌آبادی ج، ۱۳۸۴: ۶۷).

ذوالفقار برخلاف غالب داستانهای کوتاه بررسی‌شده که مناقشات میان افراد به نهادهای رسمی ارجاع داده‌نمی‌شود به امنیه روی آورده‌است تا نویسنده نشان‌دهد که حضور امنیه و اعتماد بر آن چگونه خواهدبود و به چه پیامدهایی منجر می‌شود. ذوالفقار به‌منظور وصول مبلغی که از زمین‌دار متممکی به نام اللهیار طلبکار است به امنیه مراجعه می‌کند؛ اما او چنان قدرتی دارد که احضاریه را در پیش چشم مأمور معدوم، و مأمور نیز عدالت را با رشوه‌ای ناچیز معامله می‌کند تا ذوالفقار به سکوتی اجباری تن دهد.

۲-۵ دستگاه عدالت و شکاف دولت- ملت

کارکرد این نهاد در داستانهای دولت‌آبادی بخوبی نمایان‌است. در داستان بیابانی، پیوند معناداری میان ثروتمندان خودکامه و نهاد عدالت برقرار شده‌است که در کلام ملا علی‌اکبر

عریضه‌نویس، انعکاس یافته‌است:

این کار، کار تو نیست. کار از تو بزرگتر هم نیست. تو هیچ حالی ات هست با کی طرفی؟ با آدمی که لب بجنبونه، تو مثل گربه‌ای که مرگ‌موش خورده‌باشه، سرت گیج رفته و زمین‌خوردی... من با هزارتا از این قبیل آدمی که تو همراهش طرفیت داری، نشست و برخاست کردم. خلق و خوی همه‌شون برام روشنه. همین که با این قبيله پيله‌کردی، گناه کردی. انگار دندون پیغمبر را شکستی. اون وقت دیگه هرچی دیدی از چشم خودت دیدی. هرجا دستشون برسه می‌زننت. هم و غمشون ایینه که یک‌جوری اراحت کنن. سایه‌ات را با تیر می‌زنند (دولت‌آبادی، ج، ۱۳۸۴: ۹۵).

ملا شخصی است که سالها عریضه‌نویس است و بیش از هر شخص دیگری تجربه رویارویی و آشنایی بی‌واسطه با دستگاه عدالت را داراست:

تو خیال می‌کنی عدلیه علفچره یا ملک بابای منو توست؟ این اونان که عدلیه را علم کردن و با عدلیه مثل کردن و دسته‌اش. اون وقت تو خیال می‌کنی کارد دسته خودش را می‌بره؟ اگر همچین خیال می‌کنی خیلی بلهی. اگرم خیال می‌کنی اونا می‌ذارن تو دهن باز کنی و حرف مفت بهشون بزنی، بازم بلهی؛ چون حرفت تف سربالاس. تف سربالا هم تو یخه خود آدم می‌افته (دولت‌آبادی، ج، ۱۳۸۴: ۹۸).

درنهایت مطابق اظهارات این پیر دانا، عدلیه در عین ناباوری رأی خود را به نفع الهیار، که در داستان ناحق‌است، صادر می‌کند و داستان این‌گونه پایان می‌یابد: «شب کامل شده‌بود. ستاره‌ها فوج‌فوج به آسمان هجوم آورده‌بودند و راه و بیابان و ذوالفقار در ظرف سیاه شب ته‌نشین می‌شدند» (همان: ۱۱۶).

در *اوسنه باباسیجان* نیز نمونه مشابهی هست که از مسیر مناقشات رعایا و مالکان و خرده‌مالکان، دستگاه عدالت به پرسش گرفته می‌شود: «حرف ایینه که تو چطور زمینی رو که هنوز در اجاره منه اجاره کردی؟... این قانون کدوم مملکتته؟» (دولت‌آبادی، ۱۳۶۸: ۵۷۹).

مسئله دیگر نفی و کنار نهادن این دستگاه در روند عدالتخواهی و از میانه مناقشات عمومی است که اساساً بیانگر عدم صلاحیت و ناکارآمدی این دستگاه است. در داستان *ادبار*، رحمت نوجوانی است که به دلیل مشاجره‌ای که میان او و مادرخوانده‌اش کوکب رخ می‌دهد از خانه بیرون رانده می‌شود و دست قضا او را به محل اقامتگاه غربتی‌ها می‌برد و حادثه اصلی داستان رخ می‌دهد. رحمت در آن شب تاریک و سرد با دیدن

تحلیل بازتاب ایدئولوژیک تضاد تاریخی دولت-ملت در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی

رابطه زناشویی مرد غربتی با همسرش، با مرکبی که در آنجا بسته شده است درمی‌آمیزد و مرد که مبهوت این صحنه شده است با پتک آهنین او را از پای درمی‌آورد: «شقیقه‌اش شکسته بود و رگهای خون روی صورتش راه می‌رفتند و قاطی کفها می‌شدند» (دولت‌آبادی، ب، ۱۳۸۴: ۲۲) و بدین ترتیب خود او درغیاب مراجع رسمی، رحمت را محاکمه می‌کند و سپس داستان با توصیف صحنه فرار او پایان می‌پذیرد. در داستان با شبیرو نیز به گونه‌ای چنین معادله‌ای برقرار است. در این داستان درغیاب دستگاه دولت و نهاد عدلیه، تجاوز و خشونت حداکثری در برابر زنان صورت می‌گیرد؛ اما ارجاعی به این دستگاه‌ها داده نمی‌شود: «حله احساس می‌کرد که نجس است. از خودش چندشش می‌شد و حس می‌کرد باید یک جوری خودش را بشوید برخاست و درحالی که استخوان تیزی را در میان پنجه‌های خود می‌فشرد رو به دریا رفت» (دولت‌آبادی، ب، ۱۳۸۳: ۹۶).

کنار نهادن دستگاه عدالت در موضعی از داستان هجرت سلیمان نیز نمایان می‌شود؛ بدین ترتیب که دکان پروتق فردی به نام شکرالله سرقت می‌شود و حل و فصل این ماجرا به فردی قسی‌القلب به نام پژمان برادرزاده حاج‌نعمان متمدول واگذار می‌گردد. پژمان مظنونان را فرا می‌خواند و برای گرفتن اقرار در مراسمی که یادآور شاهنامه فردوسی و سنتهای پیشین است به آنها مشروب می‌خوراند: «بعد از عرق گوش علیرضا کوهی را گرفت بلندش کرد و بیخ دیوار چسباندش. گفت: میخ و قندشکن بیاورند. آوردند و به روح پدرش قسم خورد اگر راستی نکنند، گوشش را با دیوار می‌دوزد» (دولت‌آبادی، ج، ۱۳۸۴: ۳۹). بدین ترتیب علیرضا کوهی تحت فشار و شکنجه، نام چند نفر را -که سلیمان نیز که کاملاً در این قضیه بیگناه است اما توان رهایی از این اتهام را ندارد- به زبان می‌آورد: «سلیمان از علیرضا و سه مرد دیگر جدا شد و رفت به اتاقی که پژمان رفته بود و گفت ارباب من هنوز پاک بی‌آبرو نشدم. من را چرا با این آدمها هم‌قلاده کردی؟ ارباب به خدا! روح منم ازین کار خبر نداره... اگر غرض اینه که من را بزنی، بزنی. نمی‌گم من را بزنی. می‌گم من را دوش به دوش اینا بزنی. این درخت این ریسمون و این من. تو این حیات من را ببند به درخت و اینقدر شلاقم بزنی تا نفسم بیره. اما من را قاطی اینها شلاق بزنی» (همان: ۴۰) و پژمان یکتنه آنان را محاکمه و مجازات می‌کند. در داستان بند نیز دقیقاً همین ماجرا تکرار می‌شود. اسدالله در پاسخ به ظلم و ستم مظفر، همانند یک قهرمان در نهایت خشم متراکم فروخورده، خود را شعله‌ور می‌سازد و در



دادگاهی که خود ترتیب داده‌است او را محاکمه می‌کند و دکانش را به آتش می‌کشد و در پایان سرفرازانه متواری می‌شود: «ماشین می‌نالید و از گرده راه بالا می‌کشید. آفتاب برمی‌آمد. بیابان از چشم می‌گریخت و اسدالله احساس می‌کرد تازه متولد شده‌است» (دولت‌آبادی، ج، ۱۳۸۴: ۹۴).

در خم چنبر نیز نبود نهادهای نماینده دولت برای حل و فصل مناقشات مشهوداست و افراد خود در دعاوی مختار هستند: «پسر میرجان را به رو بر کف آسیاب انداخت. چاقو از جیب به در کرد. تکه‌ای از خشتک تنبان او را قلوه‌کن برید و در ته کلاه خود جای داد» (دولت‌آبادی، د، ۱۳۸۳: ۷۹).

۳-۵- نهادهای اقتصادی و شکاف دولت-ملت

تصور اینکه در بستر این داستانها دستگاه اقتصاد تنها به اقتصاد کشاورزی و مناسبات ارباب و رعیت محدود می‌شود، چندان دقیق نیست. در داستانهای کوتاه دولت‌آبادی از یک سو با مناسبات اقتصاد سنتی مبتنی بر کشاورزی روبه‌رو هستیم و از طرفی آنچه مصداق اقتصاد مدرن و کار تولیدی و صنعتی نیز است، موضوعیت دارد. دولت‌آبادی از طرفی نظام شبه‌فئودالی موجود را از طریق بازتاب اتحاد نامقدس مالکان و خرده مالکان فاسد با نهاد دولت، و نیز اقداماتی همانند اصلاحات ارضی (نک. دولت‌آبادی، ز، ۱۳۸۳: ۳۱) مورد نقدهای جدی قرار می‌دهد و از طرفی به سامانه اقتصاد نوپا و ناکارآمد صنعتی انگشت می‌نهد.

نویسنده در با شیپرو با انعکاس تحرکات و جنبش‌های کارگری به شکاف میان دولت مندرس ناکارآمد و نهادهای کارگری انگشت می‌نهد. دولت‌آبادی در توصیف قریش از دوستان خدو و از مبارزان سیاسی وقت می‌گوید:

او در معدن خاک سرخ جزیره سرکارگر بود. یک‌بار هم در کوه سنگهایی یافته بود و معدنی را رد زده بود. تا یک‌روز که دو تا معدن‌شناس انگلیسی با چندتا پاکار ایرانی یکراست به در خانه قریش آمده بودند و معدن‌شناسها به زور و تهدید او را راهنما قرار داده بودند، خواسته بودند که جای معدن را نشان‌دهد و به او گفته بودند خبرش را داریم که تو سنگهایی پیدا کرده‌ای. حالا جایش را نشان بده ما از طرف دولت آمده ایم و قریش هم نتوانسته بود حاشاکند و افسوسش هنوز با قریش بود (دولت‌آبادی، ب، ۱۳۸۳: ۳۸).

قریش به‌عنوان فردی که با فعالیتهای اقتصادی ارتباط درونی تنگاتنگی دارد به دنبال

———— تحلیل بازتاب ایدئولوژیک تضاد تاریخی دولت-ملت در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی

به چالش کشیدن سامانه اقتصادی است که دولت را نمایندگی می‌کند. او در توصیف عوامل دولتی، که مانع اعتصابات کارگری شده‌اند، خطاب به خدو می‌گوید: «گرگها دارند دندان برایمان تیز می‌کنند.. کارد بزرگی را گذاشت بیخ گردنم و گفت: کور پدرسگ دست ازین کارات بکش. عمله‌ها را بگذار سرشان به کارشان بند باشد وگرنه یکدفعه دیدی با همین کارد اخته‌ات کردم» (همان: ۵۲ و ۵۳).

مسئله مهم دیگر، که توجه ویژه دولت‌آبادی را به‌خود جلب کرده، پدیده کار کودکان است. در غالب داستانهای کوتاه دولت‌آبادی به این پدیده اشاره‌شده و درباره شومی آن بارها و بارها تذکر داده‌شده‌است. داستان *بند* مشخصاً بر پایه چنین مضمونی خلق شده‌است. این داستان ماجرای استثمار و بهره‌کشی بیرحمانه از کودکان را روایت می‌کند. فردی سودجو، که این کودکان را به کار اجباری وادار ساخته، چیزی شبیه اردوگاه کار اجباری دایر کرده‌است:

پای هر دار قالی به‌اندازه یک زانو بالاتر از کف، الواری به چهارمیخ کشیده‌شده بود و بچه‌ها تشکچه‌هایشان را روی آنها می‌انداختند. پای هر دستگاه پنج‌طفل قوزکرده، مثل لاک‌پشت نشسته بودند و می‌بافتند... میرزا مظفر بیشتر روز پشت سر بچه‌ها قدم می‌زد. او می‌دانست بودنش پشت‌سر بچه‌ها حالت سیخی را دارد در پشت گردنشان (دولت‌آبادی، ۱۳۸۴: ۴۸ و ۴۹).

توصیف هنرمندانه بچه‌ها و تصویر معصومیت کودکانه آنان بخوبی قساوت و ظلم این فرد را-به‌مثابه نماینده یک جریان-، نمایان می‌سازد: «بچه‌ها سرشان پایین بود و از نیش آفتاب تا بعدازغروب که صدای موذن از گلدسته امامزاده یحیی بلند می‌شد، مثل کژدم روی تشکچه‌هایشان مثل باد حرکت می‌کرد. اذان که ختم می‌شد کمرها هم راست می‌شد و نفس‌ها آزاد» (همان: ۵۰).

نویسنده حتی به‌صورت مشخص، دلایل بروز چنین امری را، که در واقع نقد صریح وی بر سامانه اقتصاد مندرس شهری است، بازگو می‌کند. اسد شخصیت محوری داستان به‌دلیل وضع نامطلوب اقتصادی و برای رهایی پدر از رنج و ملال نداری و فقر به‌ناچار در ازای مبلغ اندکی به مظفر فروخته‌شده‌است. نویسنده بخوبی بیان می‌کند که کودک همانند کالا به‌معرض فروش گذاشته‌شده‌است: «پدر اسدالله گفت بله و دست مظفر را فشارداد و معامله تمام شد» (همان: ۶۶). داستان با بیان رنجهای بیشمار این کودکان به‌مبارزه با این ناهنجاری اجتماعی رفته‌است:



قلم‌های پایش تا صبح درد می‌کرد و نمی‌گذاشت که چشمش گرم شود. هر وقت هم که به مظفر بروز می‌داد فردایش دوتا قرص برایش می‌آورد و می‌گفت: پای اونای دیگه هم درد می‌کنه اما به‌روی خودشان نمی‌آورند چون بچه‌ننه نیستن... اسد حین کار غش می‌کرد و سروصورتش و زیربغل‌هایش خیس عرق می‌شد. طفل‌ها در حصار بودند و درها به‌رویشان قفل بود (همان: ۶۹ و ۷۰).

بدین ترتیب محمود دولت‌آبادی با ایمان به این دقیقه، که کار کودکان سرآغاز نابهنجاری و بزهکاری است به نهادهای اقتصادی، که زیرمجموعه‌های دولت به‌شمار می‌رود، مقتدرانه و با صلابت تاخته‌است.

ته شب نیز نگاهی به یکی از بزرگترین مشکلات اجتماعی به‌نام فقر دارد که ناشی از ناکارآمدی سامانه‌های اقتصادی است:

محلّه فقر زده بود. فقر همیشه و در هرکجا سایه افکنده‌باشد بخوبی احساس می‌شود. بوی فقر حتی از شکاف‌های ریز دیوارها و در خانه‌ها بیرون می‌خزد. فقر این پدیده نکبت‌زا همیشه در خموشی و سکوت شب‌های سرد، بیشتر خودنمایی دارد و در آن شب نفس‌های کریم فقرآلود شده بود (همان: ۱۰۴).

این داستان سفر شبانه کریم است در دل یکی از محلّه‌های فقیرنشین شهر که وضعیت فلاکت‌بار این محلّه از زاویه دید او تصویر می‌شود.

۴-۵ نظام آموزشی و شکاف دولت-ملت

علاوه بر نهادهایی که ذکر شد، سامانه آموزش نیز، که دولت را نمایندگی می‌کند- بویژه بخش مهمی از این دستگاه یعنی معلمان و مدیران- در داستان‌های کوتاه محمود دولت‌آبادی تصویر شده‌است. دولت‌آبادی در برخی از این آثار، کلان‌روایتی که معلمان را در جرگه قدیسان و معصومین می‌پنداشت به پرسش گرفته و تصویر تازه‌ای از این افراد ارائه کرده‌است که ازین دیدگاه نوعی اسطوره‌زدایی به‌شمار می‌رود؛ او درجایی درباره شخصیت معلم در داستان در خم چمبر می‌گوید:

آنچه در هیأت آن آموزگار / از خم چمبر گفته شده‌بود از نظر من نوعی بیان از واقعیت عام بود و شاید هم نوعی واکنش نسبت به آن طرزتلقی منحطی که می‌پنداشت معلم یک قدیس‌است. برخورد من با کاراکتر معلم روستایی کاملاً واقع‌بینانه بود و نه جز آن (چهلتن، ۱۳۷۳: ۸۰ و ۸۱).

تحلیل بازتاب ایدئولوژیک تضاد تاریخی دولت-ملت در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی

در باشبیرو مدیر مدرسه، چهره منفوری از نمایندگان دولت را به نمایش می‌گذارد. وی در جایگاه نماینده دولت با مرکزی که خدو را دستگیر کرده‌است، ارتباط و نسبت دارد: «او به این زودیه‌ها بر نمی‌گردد چون من خبرش را از جاهای خیلی معتبر دارم. جرمش خیلی سنگین است (دولت‌آبادی، ب، ۱۳۸۳: ۶۶). این فرد ضمن ابراز مخالفت با جنبشها و فعالیتهای خدو و یارانش، شخصیتی با هوسرانیهای لگام‌گسیخته تصویر شده‌است که در غیاب خدو به حله زنی بی‌پناه و تنها تعرض می‌کند:

صریح و بی‌پرده می‌گفت که آمده‌است تا با حله هم‌خوابه بشود اما کشیده‌ای که حله بیخ‌گوش مدیر خواباند برای این بود که نگذارد انگشتهای پپس و گر او به سرشانه‌هایش بگذرد. مدیر قانع‌نشد و بازهم رو به حله رفت اما حله با ناخن‌هایش صورت و گردن او را خونی کرد و خودش را از چارچوب در توی حیات انداخت (دولت‌آبادی، ب، ۱۳۸۳: ۶۸).

از خم چمبر نیز عرصه‌ای برای شکستن عنصر قداست معلم‌است که از نظرگاه نویسنده، تاریخ به‌صورت تشریفاتی به آنان عطا کرده‌است. داستان ماجرای فردی روستایی به‌نام طاهر و زندگی او با همسرش به‌نام مارو را روایت می‌کند که با ورود عنصری دیگر یعنی آقای مدیر، دچار بحران و تنش می‌گردد. طاهر رعیت و مستأجر خان است و با آقای مدیر، که داماد آینده خان است در منزل خان (آقای ذیحقی) زندگی می‌کنند. مدیر نماینده دولت و از طرفی نماد افراد سرخورده و رختناک است که از مرض روزمرگی و تکرار و عادت در رنج است. داستان پرده از راز این معلم برمی‌دارد و رابطه نامشروع و پنهانی وی را با مارو، زن طاهر عیان می‌سازد (دولت‌آبادی، د، ۱۳۸۳: ۵۰). این شخص، که از گشودن تضادها و تعارضات درونی و بیرونی به استیصال رسیده‌است، خود را در بن‌بستی فرساینده و در خم چمبر می‌یابد و در پایان داستان شبانه به‌سوی سرنوشتی نامعلوم می‌گریزد.

۵-۵ بحران امنیت و شکاف دولت-ملت

چنانکه تثبیت و تأمین امنیت را از وظایف ذاتی دولتها قلمداد کنیم، وجود یا نبود این عنصر به‌معنای حضور یا عدم حضور دستگاه دولت است و به‌عبارتی چنین متغیری عملکرد این نهاد را به نمایش می‌گذارد. مطالعه دقیق داستانهای کوتاه دولت‌آبادی بازگوکننده این واقعیت است که این عنصر در برخی از آثار به‌طرز مشخصی غایب‌است.

دزدیها، فسادها، نزاعها و بزهکاریهای اجتماعی، عواملی است که در داستانهای کوتاه دولت‌آبادی به طرز نمایانی بروز دارد و این مسأله به صورت ضمنی دال بر نبود امنیت و غیبت نهادهای مسئول است. یکی از درخشانترین جلوه‌های بروز این مسأله، داستان روز و شب یوسف است. این داستان ماجرای پسری را روایت می‌کند به نام یوسف که در میانه گردابی از ترس و اضطراب ناشی از احساس ناامنی غوطه‌ور است و در بن‌بست فرساینده‌ای قرار دارد که «از دیوارهایش، از خاکش، هراس می‌جوشد» (دولت‌آبادی ج، ۱۳۸۳: ۶۲). او همیشه و در همه حال سنگینی سایه مردی مخوف و دهشتناک را بر هستی خود احساس می‌کند؛ «نمی‌توانست از پندارش آرام بماند. سایه مردی که به دنبالش بود مثل سؤال سمجی در ذهنش حک شده بود» (همان: ۱۶). در این ترس بی‌پایان و کاهنده، یوسف تنها نقاط امن را در جایی می‌بیند که مردم و جماعت حضور دارند:

مردم که بودند او احساس اطمینان می‌کرد و خودش را در امان می‌دید؛ برایش یک‌جور زره نامرئی بودند. مردم گرچه یکایکشان با یوسف بیگانه بودند، اما همه‌شان که یک‌جا جمع بودند، حس می‌کرد آشنایشان هستند. فکر می‌کرد تویشان آدمهایی پیدا می‌شوند که او وقتی به تنگنا افتاد دستش را به طرفشان دراز کند. برای همین دلش نمی‌خواست که از او دور شود. بخار دهنهاشان، گفتگوهاشان، خنده‌ها، پرخاشهاشان، فحش و فحش‌کاریهاشان و فشار و هیاهوشان، همه این چیزها که خفقان‌آور و گیج‌کننده بود به نظر یوسف یک‌جور سپر حمایت بودند (همان: ۲۲-۵۲).

در این داستان در غیبت و نبود دولت دستگاه تأمین‌کننده امنیت در نهایت یوسف بر ترس بی‌پایان خود فائق می‌آید و با سلاحی در دست و با اتکای به توان خود به مقابله با منشأ و عامل دهشت‌زا می‌رود (همان: ۷۹).

داستان پای گلدسته / امامزاده شعیب نیز از زاویه دیگری به نبود امنیت می‌پردازد. در شبی سرد زن جوانی به امامزاده و خادم جوان او پناه می‌آورد و ماجرای دردناک فرار خود را روایت می‌کند. تهدید بزرگ برای این زن مردی است به نام سیدمراد که سایه به سایه به دنبال اوست: «تا فردا پیدایش می‌شود. قاطر داره. یه قاطر سیاه. آدم هم داره. ده سر آدم داره. تا فردا پیش از آفتاب پیدایش می‌شه. اون وقت شمر هم نمی‌تونه جلویش را بگیره» (دولت‌آبادی الف، ۱۳۸۴: ۲۹). این ترس و بی‌زاری و انزجار در نهایت به

———— تحلیل بازتاب ایدئولوژیک تضاد تاریخی دولت-ملت در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی

خودکشی این زن منجر می‌شود. اینها تنها گوشه‌ای از بحران امنیت در داستانهای کوتاه دولت‌آبادی بود که به اختصار بیان شد. البته به این مجموعه می‌توان موارد بسیار زیاد دیگری نیز افزود.

۶. دولت‌آبادی و آلتوسر

آلتوسر ادبیات را ابزاری می‌داند که سرشار از بار ایدئولوژیک است و در مناسبات و موازنات قدرت تأثیرگذار است. وی از ادبیات و دیگر نهادهای فرهنگی به عنوان ابزار ساختن ایدئولوژیهای دولت و ساز و کار ایدئولوژی‌ساز آن نام می‌برد. بر این اساس، ادبیات الزاماً محصول عوامل اقتصادی به عنوان زیربنا نیست بلکه با عبور از دوگانه زیربنا/ روبنا ادبیات، خود خالق بخشی از ایدئولوژی و هم‌چنین تقویت‌کننده نظامهای ارزشی خاص است. از این دیدگاه داستانهای کوتاه دولت‌آبادی در این ظرف مناسبات قدرت جایگاه ویژه‌ای دارد. دولت‌آبادی با فراست توانسته است با انعکاس تضادها و تنش‌های میان دولت-ملت، ضمن تعمیق این شکافها مشروعیت نظام حاکم را زیر سؤال ببرد.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

آنچه در این نوشتار آمد، بیان اجمال‌گونه‌ای از تضاد و شکاف میان دولت و ملت در صحنه تاریخ معاصر ایران است که در داستانهای کوتاه دولت‌آبادی منعکس شده است. دولت‌آبادی با به‌چالش کشیدن نهادهایی که مشخصاً منافع دولت و جایگاه آن دستگاه را نمایندگی می‌کنند، هدف خاصی را دنبال کرده است. این نهادها عبارت است از نهادهای نظامی، سامانه اقتصادی، سامانه آموزش و سامانه‌های تأمین‌کننده امنیت. نویسنده درباره‌ی نهادهای نظامی با نوعی غیریت‌سازی، این نهاد را به عنوان سازوکاری مختل‌کننده با دستورالعملهای ظالمانه تصویر کرده است. گروه‌های مردم، که غالباً از دسته فرودستان هستند، در مقابل نظامیان و قوانین آنان و به صورت ویژه قانون سربازی اجباری، مقاومت می‌کنند. نوع شخصیت‌پردازی و فضا‌سازی در این داستانها به گونه‌ای است که، مقاومت در برابر نظامیان نوعی کنش قهرمانانه به‌شمار می‌رود. پیرامون نهادهای اقتصادی، مختل‌بودن فعالیت‌های آنان، فساد متولیان اقتصاد و رنج محرومین و کار کودکان از مواردی است که در نسبت با اقتصاد برجسته شده‌اند. از



نهادهای و گروه‌های دیگری که حاکمیت را نمایندگی می‌کنند، سیستم آموزشی است که دولت‌آبادی در داستانهای کوتاه بدانها پرداخته‌است؛ در این مورد برخی از متولیان آموزشی، از آن کلان‌روایتی که آنان را در هاله‌ای از قداست و عصمت، عرضه می‌کرد، فاصله گرفته‌اند و در این مورد نویسنده سعی در کلیشه‌زدایی و قداست‌زدایی از این گروه داشته‌است. مسأله امنیت نیز، موضعی است که دولت‌آبادی از آن در جهت بازنمایی شکاف میان حاکمیت و مردم بهره جسته‌است. محمود دولت‌آبادی بخوبی و با استفاده از ظرفیتها و شگردهای مختلف زبانی این شکاف و تضاد را که تا حدودی به تبار و عوامل ساختاری به وجودآورنده آن اشاره شد، به‌نمایش می‌گذارد. و اما مطابق با تلقی این نوشتار از هنر و ادبیات که مأخوذ است از خوانش آلتوسری- هنر و ادبیات به‌مثابه نوعی ابزار ایدئولوژیک مؤثر در موازنات قدرت-، داستانهای کوتاه دولت‌آبادی با کارکردی پادگفتمانی، در جهت تضعیف قدرت سیاسی عصر خیز برداشته‌اند. نویسنده با نشان دادن شکاف میان دولت و ملت ضمن تعمیق فزاینده این گسست و شکاف تاریخی، عملاً در پی مشروعیت‌زدایی از گفتمان غالب سیاسی عصر بوده‌است. گفتنی است اگرچه دیدگاه‌های متأخر ایشان در خصوص دولت خصوصاً مواضع وی پیرامون دولت اصلاحات، دوم خرداد و مجلس ششم، گمانه‌ایمانش به تضاد دولت-ملت را تا حدی قابل تردید می‌شمارد اما این مسأله به‌هیچ‌عنوان به معنای نفی نتایج این تحقیق به‌شمار نمی‌آید. یقیناً تحقیق دیگری که خط فکری دولت‌آبادی را در یک سیر تاریخی نشان دهد، می‌تواند نمودار تغییرات صورت گرفته در اندیشه سیاسی و دیدگاه‌های اجتماعی این نویسنده بزرگ را ترسیم نماید.

پی‌نوشتها

1. Antonio Gramsci
2. Hegemony
3. Ideological State Apparatus

۴. کاستن دولت به صرف آنچه نماد زور و ظلم است با تعریف واقعی دولت همخوانی ندارد و در واقع دولت محل تجلی قدرت و زور مشروع در جامعه است. دولت در ایران به مثابه پدیده‌ای مدرن به دلیل پاره‌ای از مشکلات ساختاری از همان آغاز به‌عنوان امری ناساز و ناهمگون ظهور کرد به‌گونه‌ای که به مقاومت‌های فراتر از معمول از جانب مردم منجر شد. در سطح داستان، عملاً دو گروه در مقابل یکدیگر صف کشیده‌اند: گروهی که می‌توان آنها را نماینده دولت و بخشی از آن کلیت نامید و گروه دیگر مردمان محروم هستند که با تسامح می‌توان آنها را ملت نامید. دولت‌آبادی

———— تحلیل بازتاب ایدئولوژیک تضاد تاریخی دولت-ملت در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی

راوی احوال محرومان است و محرومان الزاماً تمامی ملت نیستند؛ با این حال در داستانهای کوتاه دولت‌آبادی، زمین‌داران بزرگ، برخی از بازاریان متمول و یقه‌سفیدها، اساساً گروه بیطرف و خنثی نیستند بلکه در دوگانه‌ای که شکل گرفته است، این افراد به حاکمیت بیشتر متمایل هستند و طبقه‌ای که منافع آنها در گرو حاکمیت قرار ندارد (و در نسبت به گروه پیشین در اکثریت هستند)، بیشتر به عنوان ملت مدنظر بوده‌اند.

5. Feudalism
6. Absolutist state
7. Max weber
8. Alexis de tocquevil
9. Franco poggi

منابع

- آبراهامیان، یرواند؛ *ایران بین دو انقلاب*؛ ترجمه احمد گل‌محمدی، تهران: نی، ۱۳۷۷.
- آدمیت، فریدون؛ *اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی*؛ تهران: پیام، ۱۳۵۷.
- آلتوسر، لویی؛ *ایدئولوژی و ساز و برگ‌های ایدئولوژیک دولت*؛ ترجمه روزبه صدرآرا، تهران: نشر چشمه، ۱۳۸۹.
- اشرف، احمد؛ *موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران*؛ تهران: زمینه، ۱۳۵۹.
- افضلی، رسول؛ *چیستی دولت مدرن: دولت مدرن در ایران*؛ قم: انتشارات دانشگاه مفید، ۱۳۸۶.
- برتنس، یوهانس ویلم؛ *مبانی نظریه ادبی*؛ ترجمه محمدرضا ابوالقاسمی، تهران: نشر ماهی، ۱۳۹۱.
- بشیر، ژان؛ *ایدئولوژی چیست؟*؛ ترجمه علی اسدی، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۹۱.
- بشیریه، حسین؛ *جامعه‌شناسی سیاسی*، تهران: نشر نی، ۱۳۸۱.
- پوجی، جان فرانکو؛ *تکوین دولت مدرن*؛ ترجمه بهزاد باشی، تهران: آگه، ۱۳۷۷.
- پیران، پرویز؛ «نظریه راهبرد و سیاست سرزمینی جامعه ایران»؛ *مجله ایرانشهر*، ۱۳۸۴، ص ۶.
- چهلتن، امیرحسن؛ *ما نیز مردمی هستیم: گفت‌وگو با محمود دولت‌آبادی*؛ تهران: نشر چشمه، ۱۳۷۳.
- حجازی، نصرت؛ «ساختار دو قطبی در نوشتار محمود دولت‌آبادی: از ذهنیت تقابلی تا اندیشه تحلیلی»؛ *فصلنامه پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی*، شماره ۲۲، ۱۳۹۰، ص ۱۹۹-۲۲۱.
- حسن‌پورآلشتی، حسین؛ «ویژگی‌های زبان روایت در سه اثر از محمود دولت‌آبادی»؛ *کاووش‌نامه*، س ۸، ش ۱۴، ۱۳۸۶، ص ۱۳۹-۱۶۰.

- دریغوس، هیوبرت؛ پل رایینو؛ *میشل فوکو فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک*؛ ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی، ۱۳۷۹.
- دستغیب، عبدالعلی. «نگاهی به *رمان فارسی*»، مجموعه سخنرانی‌ها و مقالات نخستین سمینار بررسی مسائل رمان در ایران؛ تهران: دفتر مطالعات ادبیات داستانی، ۱۳۷۴، ص ۱۵۴-۱۶۸.
- دولت‌آبادی، محمود؛ *گاوآره بان*؛ چ سوم، تهران: انتشارات ستاره، ۱۳۵۷.
- دولت‌آبادی، محمود. *کارنامه سپنج*؛ تهران: بزرگمهر، ۱۳۶۸.
- دولت‌آبادی، محمود؛ *رد، گفت و گزار سپنج*، تهران: نشر چشمه و نشر پارسی، ۱۳۷۱.
- دولت‌آبادی، محمود؛ *جای خالی سلوچ*؛ تهران: نشر چشمه و نشر پارسی، ۱۳۷۲.
- دولت‌آبادی، محمود الف؛ *عقیل عقیل*؛ تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۷۲.
- دولت‌آبادی، محمود ج؛ *روز و شب یوسف*؛ تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۳.
- دولت‌آبادی، محمود ب؛ *با شبیرو*؛ تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۳.
- دولت‌آبادی، محمود د؛ *از خم چمبر*؛ تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۳.
- دولت‌آبادی، محمود الف؛ *گلدسته‌ها و سایه‌ها*؛ تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۴.
- دولت‌آبادی، محمود ج؛ *بیابانی و هجرت*؛ تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۴.
- دولت‌آبادی، محمود ب؛ *ادبار و آینه*؛ تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۴.
- دولت‌آبادی، محمود ز؛ *قطره محال اندیش*؛ تهران: نشر چشمه، ۱۳۸۳.
- رید، یان؛ *داستان کوتاه*؛ ترجمه فرزانه طاهری، تهران: مرکز، ۱۳۷۶.
- زیباکلام، صادق؛ *سنت و مدرنیته (ریشه‌یابی علل ناکامی اصلاحات و نوسازی سیاسی ایران در ایران عصر قاجار)*؛ تهران: انتشارات روزنه، ۱۳۷۷.
- سلطانی، علی اصغر؛ *قدرت، گفت‌مان و زبان*؛ تهران: نشر نی، ۱۳۸۴.
- سیف، احمد؛ *بحران در استبدادسالاری ایران*؛ تهران: نشر آمه، ۱۳۹۰.
- شمعی، میلاد؛ «نقد ادبی و تحلیل مضامین اجتماعی در آثار محمود دولت‌آبادی»؛ رساله دکترای زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه اصفهان، ۱۳۹۲.
- شهرزاد، کتایون؛ *رمان: درخت هزار ریشه*؛ ترجمه آذین حسین‌زاده، تهران: معین، ۱۳۹۲.
- شیخاوندی، داور؛ *زایش و خیزش ملت*؛ تهران: نشر ققنوس، ۱۳۶۸.
- شیری، قهرمان؛ *مکتب‌های داستان‌نویسی در ایران*؛ تهران: نشر چشمه، ۱۳۸۶.
- عسگری حسنگلو، عسگر؛ *نقد اجتماعی رمان فارسی با تأکید بر ده رمان برگزیده*؛ تهران: فرزانه روز، ۱۳۸۹.

———— تحلیل بازتاب ایدئولوژیک تضاد تاریخی دولت-ملت در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی

فرتز، لوک؛ *لویی آلتوسر*؛ ترجمه امیر احمدی آریان، تهران: مرکز، ۱۳۸۷.
قربانی، محمدرضا؛ *نقد و تفسیر آثار محمود دولت‌آبادی*، تهران: آروین، ۱۳۷۳.
قنبری، داریوش؛ *دولت مدرن و یکپارچگی ملی در ایران*؛ تهران: انتشارات تمدن ایرانی، ۱۳۸۵.

کاتم، ریچارد؛ *ناسیونالیسم در ایران*؛ ترجمه احمد تدین، چ دوم، تهران: کویر، ۱۳۷۸.
مرتضوی، سیدجمال‌الدین؛ سادات‌آیتی، ندا؛ «بررسی عناصر داستانی در داستان باشبیرو اثر محمود دولت‌آبادی»، *فصلنامه زبان و ادب*، شماره ۳۹، ۱۳۸۷، ص ۱۰۲-۱۱۶.
مشاق‌مهر، رحمان؛ «شکل‌شناسی داستان‌های کوتاه محمود دولت‌آبادی»، *فصلنامه نقد ادبی*، شماره ۸، ۱۳۸۸، ص ۷۳-۱۱۰.

میلز، سارا؛ *میشل فوکو*؛ ترجمه داریوش نوری، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۹.
میرعابدینی، حسن؛ *صد سال داستان‌نویسی در ایران*؛ چ ۴، تهران: نشر چشمه، ۱۳۸۶.
همایون‌کاتوزیان، محمدعلی؛ *ایران جامعه کوتاه مدت*؛ ترجمه عبدالله کوثری، تهران: نی، ۱۳۹۲.

همایون‌کاتوزیان، محمدعلی؛ *تضاد دولت و ملت: نظریه تاریخ و سیاست در ایران*؛ تهران: نی، ۱۳۸۰.

همایون‌کاتوزیان، محمدعلی؛ *دولت و جامعه در ایران: انقراض قاجاریه و استقرار پهلوی*؛ ترجمه حسن افشار، تهران: مرکز، ۱۳۷۹.

Weber Max, *Economy and society*, v 1, New york: Bedminster, 1978.

Marx, Karl. & Engles, F. , *Selected works*: Vol.1. Moscow: Progress Publishers. 1977.

